

شهید اردشیر یوسفی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

	نام پدر
۱۳۴۰/۰۳/۱۱	تاریخ تولد
—	محل تولد
۱۳۶۵/۰۱/۱۸	تاریخ شهادت
فاو	محل شهادت
	مسئولیت
	نوع عضویت
	شغل
	تحصیلات
روستای فاریاب	مدفن

زندگینامه

شهید یوسفی در تاریخ یازدهم خرداد ماه سال یک هزار و سیصد و چهل (۱۳۴۰/۳/۱۱) در روستای فاریاب دیده به جهان گشود در خانه ای کاه گلی که هیچ نشانی از تکلف نداشت متولد شد و انتظاری خوش، دل بی تاب خانواده را پایان داد. در آن هنگام کسی نمی دانست که این مولود یکی از بنده ترین بندگان خداست در همان خانه که دیوارهایش از جنس خاک و سقفش از جنس برگ نخل بود، در دامن پدر و مادری که تمام وجودشان عشق به اهل بیت(ج) بود پرورش یافت تا این که به سن ۵ سالگی رسید، گویی که هر چه به سن بلوغ نزدیک تر می شود در اشتیاقی بیشتر می سوزد گرچه دیگران نمی دانند که آن اشتیاق، اشتیاق به چیست؟

علی رغم کمی سن و به دلیل مشکلات معیشتی و مالی والدینش مشغول به کار می شود و به شبانی می پردازد تو گویی که می دانست مردان بزرگ همه و همه از شبانی به مقام رفیع رسالت و انسانیت دست یافته اند از سن ۹ سالگی به دبستان رفت و پس از پایان تحصیلات دبستان قرآن را در مکتب خانه آموخت اوقات که سرشار از خروش نوجوانی را با پدر و مادر سپری کرد و پا به سن جوانی گذاشت و در سنین اول جوانی بود که کارهای معمولی او نیز پر از راز و رمز می شود و در نظر او حتی اشیا حقیقتی دیگر به خود می گیرند او بیشتر اوقات خود را صرف حضور در مسجد و پای خطابه مداحان می گذراند و نسبت به فراگیری اصول و عقاید اسلامی اهتمام خاص داشت.

در سن ۱۸ سالگی و در سال ۱۳۵۹ برای اولین بار بر قامت خود لباس مقدس سربازی می پوشاند تا تمرین آزادی و رادمردی را آغاز نماید و اینک آن روستایی جوانی که تا دیروز شبان و کشاورز بوده امروز سربازی است در خدمت ولی امر. و به راستی این چه سری است که او را در حالی که مشغول عادات سخیف روز مره گی بود به عالمی وصل می دهد که جز مردان بزرگ و خدایی را در آن راه نمی دهند. او در شهر دزفول مشغول به خدمت می شود و هنگامی که یکی از هواپیماهای عراقی قصد تجاوز و بمباران به شهر را در حیطه مأموریت خود جای می دهد با رشادت و دلیری مردی مواجه می شود که نتیجه آن چیزی جز سرنگونی هواپیما و اسارت خلبان عراقی بدست شهید یوسفی نبود. او همه حیات خویش را وقف جنگ کرده بود و جز برای مداوای جراحاتی که برمی داشت هرگز متار که جنگ ننمود. هرگز به خود اجازه نمی داد که هیچ چیز را بیشتر خدا دوست داشته باشد و همین خلوص مجرای رحمتی است که نصرت الهی را تا به امروز بر ما نازل کرده است. سرانجام پس از ۲۴ ماه خدمت خالصانه دوران خدمت و وظیفه به اتمام می رسد و لیکن برای او اتمام خدمت و وظیفه به معنای اتمام دوران دفاع مقدس نبود. بدون درنگ سنگر جبهه را این بار نه به عنوان یک نیروی وظیفه که به عنوان نیروی بسیجی از نیروی خود خالی نمی گذارد و دگر بار راهی دیار دشت خون می شود. هنگامی که جهت خدا حافظی نزد پدر و مادر می آید بدان جهت که یگانه فرزند بود بر پدر سخت گذشت آن پدر پیر با خود می گوید که چگونه یگانه فرزندم را با دست خود راهی دیار مرگ نمایم؟ نه چنین نخواهم کرد و به او اجازه نخواهم داد ناگاه هاتقی از درون قلب سراپا منور پدر فریاد می زند که چه می گویی؟ او را سید الشهداء(ع) خوانده است و به پای خود نمی رود بلکه به دعوت سید الشهداء(ع) می رود و چون اذن میدان می گیرد بی درنگ خود را به صفوف مقدم جبهه می رساند. گویی که فکه و شلمچه قرن هاست که منتظر آن است تا آن شهید بر خاک تسبیح شده آن قدم بگذارد و به سهم خود عصر بی خبری و جاهلیت را به پایان رساند.

یکی از هم رزمانش چنین می گوید: «شهید یوسفی اهل اشک ریختن بود و تا فرصتی می یافت با خود خلوت می کرد و چون گذشته خویش را با وسواس ورق می زد.» او می دانست که اشک آب رحمتی است که همه تیرگی ها را از جسم و جان می شوید و در خاک مدفون می کند. و تو آیا می دانی که در آن قطرات اشک چه رازهایی نهفته بوده است؟

ازدواج شهید :

به حقیقت که هر گاه مردی به عزت ابدی رسیده است در کنار او زنانی بوده اند که سایه بان مردان خود بوده و در ترسیم راه، آنان را یاری گر بوده اند، نسل های بعد از او و آیندگان قضاوت خواهند کرد که چقدر همسران شهدا □ مجاهدت کرده اند و بزرگترین مجاهدت جهاد اکبر است و تربیت فرزندان صالح که باید هم نقش پدر و مادر را عهده دار بود. او در سال ۱۳۶۰ با دختری پاکدامن و نجیب بنام کیمیا طهماسبی ازدواج می کند که حاصل این ازدواج نیز پسری است که نام او را «محمد» می نامند.

به راستی که چگونه می توان آن لحظات را به تصویر کشید؟ لحظه ای که شهید با فرزند یک ساله اش خدا حافظی می کند و سکوتی حیرت انگیز را بر خانه و خانواده حاکم می سازد. و مگر جز این است که اگر رضای الهی نباشد هرگز نمی توان بر این فراق یارای صبر داشت؟ بالاخره سعادت شرکت در عملیات ظفرمندان و الفجر هشت که منجر به فتح فاو گردید و با رمز «یا زهراء (س)» آغاز و پایان یافت از افتخارات این شهید زنده یاد بوده است و در این عملیات بود که در تاریخ ۶۴/۱۲/۲۳ از ناحیه سر و کمر مجروح گردید که جهت مداوا به بیمارستان های اهواز و شیراز منتقل گردید و هنوز جراحات او التیام نیافته بود که دگر بار راهی دیار نبرد گشت و پس از مجاهدت ها همچون مولا و مقتدایش علی(ع) در محراب عبادت و در حال سجده با اصابت ترکش توسط شقی ترین بندگان شیطان در منطقه عملیاتی فاو به شهادت رسید.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لكن لا تشعرون

به نام منجی انسان ها حضرت مهدی(عج) و نائب بر حقش خمینی کبیر. امروز مورخه ۲۹/۴/۶۲ می باشد بر خود لازم دانستم که وصیت نامه را برای خودم بنویسم و چیزهایی که قابل گفتن است به سمع ملت شهید پرور ایران و همشهریان منطقه پشت کوه برسانم اول پیامم به ملت شهید پرور این است که امام عزیزمان را که خود ما او را به رهبری قبول کرده ایم باید به سخنان آن رهبر عزیز گوش فرا دهیم که همگی می دانیم که خودش دستوری و فرمانی نمی دهد بلکه از روی قرآن و سخنان ائمه اطهار(ع) عمل می کند و ما چون در روز اول می گفتیم حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله باید به این گفته هایمان عمل کنیم ما بارها گفته بودیم ای کاش صحنه کربلا و ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین(ع) لمبیک می گفتیم و حال ای مردم کربلای حسین زمان در سرزمین ایران شروع شده و وقت زمان حسین است پس باید به یاری حسین زمان بشتایید. ای برادران و خواهران اگر من از میان شما رفتم برای من ناراحت نشوید و من چون راهم را شناخته بودم به دنبال آن شتافتم اسلام راهی است که مردم دنیا آن را شناخته اند ولی به آن عمل نمی کنند. ما وظیفه داریم راهی را که شناخته ایم و می دانیم که هیچ خطری یعنی از لحاظ دینی ما را تهدید نمی کند بشتابیم و پیامم به شما ای پدر و مادرم و خانواده گرامی این است که بعد از شهادت من گریه و زاری نکنید و حتی مردم را هم دلداری بدهید. چون اگر گریه و زاری بکنید روح من آزرده خواهد شد زیرا من شهادت را شناخته بودم که به استقبال آن رفتم و شهادت را سعادت دانستم اگر من در خانه ام می مردم یا سر کار روزانه برای مادیات دنیا می مردم یادی از من می کردند و کسی پیش شما به عنوان خانواده عزیز رفت و آمد می کردند و حال خوشحال باشید که من در راه دین خدا و یاری پسر زهراء(س) و آزادی مستضعفین جان خویش را فدا نمودم. امت حزب الله! مسئله ازدواج سعی شود آسان تر و شرعی تر انجام گردد تا جوانان بتوانند به امر ازدواج که مسئله اصلی دین است عمل نمایند. وحدت را حفظ کنید چون همه پیروزی های ما از وحدت است جبهه های اسلام و رزمندگان فراموش نشود مسجد حفظ شود و دعای کمیل و دعاها را توسل به یاد شهدا و برای پیروزی رزمندگان اسلام و طول عمر امام و دولت مردان جمهوری اسلامی به موقع برگزار شود.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته

خاطرات

ویژگی ها و سجایای اخلاقی شهید :

شهید یوسفی جوان مردی از تبار آخرین فرستاده الهی بر زمین بود مردی که دنیا را خانه خود و زاویه بر طریقت خود نمی دانست مردی که در سلام کردن کسی بر او پیشی نگرفت و چنان اهل سکوت بود که جز به نیاز سخن بر زبان نمی راند، چهره ای که از ایشان در ذهن خود پرورانده ایم حاصل فرسنگ ها فاصله است با وجود حقیقی او و هر شهید دیگر، چرا که در هر مقطعی از زمان خداوند متعال دین خود را به دست خون های به ناحق ریخته ای بیمه می نماید و آن گاه می فرماید که «آنان نزد مایند و از ما روزی می گیرند» و چه چیزی سرا فکنده تر از آن که نویسنده ای بخواهد مجال یابد تا قطعه ای از شخصیت یک مرد خدا را ترسیم نماید و جز با اذعان به عجز و ناتوانی نویسنده هرگز این مهم میسر نیست. کجاست آن چشم حق بینی که ببیند چگونه نور ولایت و اطاعت محض از مرید و مرادش ابرهای رحمتی را برانگیخته تا جان تشنه اش را سیراب کند؟ و مگر جان بلاد مرده ای نیست که اگر بذر نور ولایت در آن پیاشند زنده خواهد شد؟ او نیز بسیار دل باخته ولایت بود و همواره مردم را به اطاعت از ولایت و دفاع از اندیشه روحانیت فرا می خواند. و به راستی بعضی از اسم ها چقدر با مسمای خود تناسبی تام دارند، و شهید یوسفی از آن موارد است که یوسف صفت بود. «یوسف(ع)» عزیز مصر بود و «یوسف» عزیز خاک غریب فاو و شلمچه و □□ .

از طرفی نام بردن نوع غذاهای خانواده شهید و آن شهید والا مقام دل هر دردمند زجر کشیده ای را به درد می آورد و لیکن غذاهای ساده ای چون «لک» «نان و دوغ» و □ از غذاهای رایج این خانواده بود و لیکن لقمه ای که به پاکی آن را نمی توان یافت قوت این شهید و این خانواده بوده است. او در بیشتر مواقع قرآن می خواند و در ماه مبارک رمضان بیش از سایر مواقع به تلاوت قرآن مشغول بود. توصیه او به دوستان پیروی به احکام قرآن بود و در صله ارحام هرگز نشاید که بستگانش او را به ترک صله یاد کرده باشند. او علاقه مندی زیادی به ورزش داشت و در باشگاه پیروزی فاریاب مشغول به ورزش در رشته فوتبال بود. حسن خلق و ادب اجتماعی او در نزد دوستان ورزشکارش و سایرین تا هنوز از یادگاری های به جای مانده اوست.

پای صحبت پدر شهید :

ساعت ۶ عصر بود ، درب خانه پدر شهید به صدا در می آید و از پدر شهید ، اذن ورود می گیریم. پدر همان ابتدای ورود به حیاط صفایی بر دیوارهای حیاط حاکم است که می توان آن را به تصویر کشید. پدر شهید با لبخندی می گوید: بفرمایید قد خمیده او و رخساره چروکیده او گویای اوج جراحاتی است که زمان بر صورت پر نقش و نگار او منقش کرده است. درود و سلام خدا بر او و تمامی پدران و مادران شهید.

از او پرسیدیم «از فرزند شهیدت بگو؟» با طهارت روح و حضور قلب چنین می گوید: «یک کلام فرزندم را به خدا تقدیم کردم» و به راستی که در این کلام کوتاه رازها نهفته است. او می داند که همه ما امانت داران خدائیم و خدا هرگاه اراده کند امانت خود را باز پس می گیرد، و شاید این پاسخ ساده و در عین حال پر محتوا بدان معناست که مردان خدا اهل شهرت نیستند و از دوربین مصاحبه می گریزند و اگر هم بخواهند از فرزند شهیدشان سخن برانند به دشوار سفره دل خود را می گشایند. او می گوید از آن جهت نام او را اردشیر گذاشتیم تا زرنک و چابک شود و چون پرسیدیم مهمترین خصلت فرزند شهیدتان چه بود؟ با اندکی مکث چنین گفت: «مهمترین خصلت او این بود که همیشه با وضو بود» و چه چیز از این صفت والاتر که در محضر ربوبی حق همیشه طاهر بود. آیا جز این است که مردان الهی همواره وضوی حضور را به خضوع سجود متصل نمایند.

پدر شهید ادامه می دهد: «او یگانه فرزند من بود و بسیار وابسته به او بودم، او می دانست هر چیزی را که بیشتر دوست داشته باشی شایسته اتفاق و بخشش بیشتری است، او به کار نخل داری عادت داشت و بر فراز خرماها می رفت و محصول را می برید» اما کاش نخل ها زبان می گشودند که در آن لحظه که بر فراز خود شهیدی را داشته اند چه ثمری بر بالای نخل ها بوده است، نخل ها می دانند صدای پای آن شهید را. شاید که در آن لحظه نخل ها خود را مرکز زمین می دانستند و تا هنوز نیز قامت ایستاده شان در حسرت یک لحظه آن لحظات گذرا مانده باشد.

پدر شهید می گوید: فرزندم تا یک سال صاحب اولاد نمی شد و چون نذر کردم که اولاد خود را به شاه پسر مرد (نام امام زاده ای در نزدیکی فاریاد) جهت زیارت مشرف کنم، صاحب فرزند شد، و چه زیبا نامی برای آن تنها یادگار خود گذاشت «محمد» نام تنها یادگار این شهید همیشه جاوید است، و تو ای «محمد» با راه منیر پدرت چه کرده ای؟ پس بشارت باد بر تو اگر سلاح او را بر زمین نگذاشته ای، سلاح «ایمان» را می گویم.

چهار قطعه رباعی از محمد حسین انصاری نژاد:
پرنده شهدا □

گل پوش شد آسمان نوید آوردند خرمن خرمن یاس سپید آوردند

تابوت ستاره و صدای پرو بال ؟! انگار پرنده ای شهید آوردند

«گریه باران»

معصوم تر از گریه باران کوچید در وسعتی از گل بهاران کوچید

از آن سوی آسمان صدایش کردند تا عرش خدا ستاره باران کوچید

«گل و ستاره»

آمد ز افق ستاره هم دوش نسیم چون غنچه پاره پاره هم دوش نسیم

ای یاسمن گم شده ام چشم تو کو تقسیم گل و ستاره هم دوش نسیم

«بر تربت شهدا □»

لبریز بهار تربت پاک شماست عطر سخنم تشنه ادراک شماست

از بس تن پرستاره تان گل جوش است آخرین گل داغ شما، خاک شماست

خبر شهادت شهید :

خانواده شهید یوسفی به مانند سایرین منتظر مسافر جاده خطر بودند که از راه برسد و دل تنگی شان از میان برود رادیوی ایران اسلامی نیز مرتب از دلاورمردی های رزمندگان اسلام یاد می نمود و هر گاه ظفری نائل می شد

این خانواده خود را سهیم در ظفر می دانست که به حق نیز چنین بود. از طرفی رادیو خبر حمله دشمن را در منطقه عملیاتی آن شهید داده بود و این خبر باعث شد تا پدر شهید خبر را پیگیری نماید، در همین اثنا روزی که از روستای همجوار به منزل می آمد یکی از اعضای خانواده به پدر چنین می گوید: «امروز چندین بار افرادی به خانه آمده و خبر تو را می گیرند و گفته ایم که شب برمی گردند» این سخن باعث شد تا پدر به دنبال افراد رفته و آنان را در یابد. آدرس ایشان را گرفته و به منزل مردی از دیار هشت سال دفاع مقدس می رود، و چون وارد منزل آقای حاج حیدر زمانی می شود، مسئولین بنیاد شهید را می بیند در همین اثنا مطلع می شود که فرزندش به لقا الله پیوسته و در جوار ملائکه الله مسکن گزیده است. پدر همان اثنا پدر شهید زمزمه می نماید: «خدا یا این قربانی ناچیز را از ما بپذیر» و به این طریق از شهادت تنها فرزند خود با خبر می شود.

فردای آن روز پدر شهید و انبوه عاشقان آن شهید با عزیمت به برازجان خود را در پاداش تشییع آن مرد خدا سهیم می نمایند و آن را در زادگاهش فاریاب به خاک می سپارند. در این میان وداع آن مادر پیر و نابینای مطلق و وداع همسر و فرزند شهید لحظاتی است که هیچ قلمی را یارای آن نیست که آن را به تصویر کشد.

چشم سر به جای چشم سر :

مادر شهید را می گویم، بی بی زمزم حسینی فرزند سید محمد حسن از سادات جلیل القدر. او که به جای چشم سر چشم داشت، آیا به راستی او از جایگاه خویش در میان اهل آسمان خبر دارد؟ او می داند که با شهادت فرزندش دریچه ای از غیب بر روی او باز شده تا از این خاک دریچه ای به کربلا باز شود تا مردترین مردان خدا در حسرت قافله عشق نمانند و برگزیده ترین نسا عالم نیز از سمیه ها و عقب نمانند و به راستی که پاداش مادران شهید کم از شهیدان نیست اگر چشم دیدن و گوش شنیدن داشته باشیم.

بعد از شهادت فرزندش با چشم نابینا همواره در جایی می نشست و در فکری عمیق فرو می رفت و چون کسی در مقابل دیدگان نابینایش قرار می گیرد به او می گوید دور شو دارم فرزندم را می بینم. و این است چشم سر که چشم سر از دیدن آن ناتوان است.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران